

نقدی بر مانیفست جمهوری خواهی

اکبر گنجی

بخش چهارم و پایانی

مرتضی محیط - نیویورک

هدف سوسیالیسم - دقیقاً برخلاف برداشت گنجی - نه "توزیع ثروت" بلکه سازگار ساختن و هماهنگ سازی آزادی و کرامت فردی انسان با تحقق بخشیدن به اراده جمعی جامعه است. هدف سوسیالیسم از میان بردن تضاد میان منافع فرد و منافع کلی جامعه است

در مسیر شرکت در مبارزه عمومی مردم برای دموکراسی است که میشود به اکبر گنجی یاری رساند تا با ادامه ی پیشرفت به جلو، از اعتقاد به دموکراسی فرمال (بورژوازی) گذر کرده و به ایده ی دموکراسی اصیل و بنیادین (سوسیالیستی) دست یابد

5- فریادها تا به کجا میرسد؟

پیش از این، با استناد به فصلهای اول و دوم "مانیفست" اکبر گنجی نشان دادیم چرا او یک سنت شکن، یک بت شکن و یک دمکرات پیگیر است. نشان دادیم او چگونه با نترسی و شجاعت کم نظیری نه تنها بنیادهای جمهوری اسلامی را به چالش میگیرد بلکه ماهیت آیات قرآن را برملا میسازد و بدین سان تمام تفاسیر پیچ در پیچ و تمام استفاده های ابزاری از "علم هرمنوتیک" برای سرپوش گذاشتن بر ماهیت "ولایت فقیه" و آیات قرآنی را به باد استهزا گرفته و با تمام قوا از سکولاریسم، از دموکراسی و آزادی، و از حقوق زن به دفاع برمیخیزد. و دیدیم که اگر کتاب "عالیجناب سرخپوش" او ضربه ای کاری به امرین قتلهای زنجیره ای زد، فصلهای اول و دوم "مانیفست جمهوری خواهی" اش ضربه ای از آن کاری تر نه تنها به بنیان های جمهوری اسلامی بلکه به مذهب به عنوان یک نهاد سیاسی - ایدئولوژیک میزند.

این ضربه به نهاد مذهبی و تعصب مذهبی بویژه از آن جهت کاری است که توسط عده ای روشنفکر "بالای شهری" و از فرنگ برگشته، به عنوان متاعی وارداتی و غیر اصیل و به عنوان وصله ای ناجور بر بافت اجتماعی کشور مطرح نمیشود بلکه از اعماق جامعه، از "جنوب شهر" از جوادیه و کشتارگاه سربرمیآورد، از لابلائی کتابها نمیآید بلکه از درون تجربه ای ملموس و عمیق برمیخیزد.

به همین دلیل نیز بحث سکولاریسم گنجی مانند بحثهای "ضدمذهبی" برخی روشنفکران خارجه نشین و جدا از مردم، "اوابی در وحش" نخواهد بود بلکه فریادی است که چون از ژرفای جامعه برمیخیزد پژواک آن نیز ذهن میلیونها انسان را زیر تاثیر میگیرد.

و طنز عجیب روزگار این است که رنسانس سکولاریستی کنونی در ایران، رنسانسی که اکبر گنجی ساخته ی آن و در عین حال نمونه و نماد آن است، جنبش نوینی است که بدون قدرت گیری پیروان شیخ فضل الله مشکل بنوان تصور کرد که میتواند چنین ریشه دار باشد. چرا؟ چون ملایان تباہ اندیش چون تکه چوب آلوده ای لای زخم و در اعماق آبسه ی پرچرک جامعه ما مانده بودند. فرو ریختن "تقدس" آنها تنها یک راه داشت و آن هم باز شدن

کامل این آیه با چاقوی جراحی انقلاب بود، عمل جراحی که توانست تمام این چرک و تعفن را بیرون ریخته و با نشان دادن آنها بر آریکه قدرت، چهره واقعی شان را به "خلق الله" نشان دهد. تنها با باز شدن کامل این آیه بود که میبایست چرک آن به تمام بیرون میریخت تا از کف آن گوشت تازه بتواند جوانه زند. و اکبر گنجی یکی از آن جوانه هاست.

باز شدن این آیه چرکین اما در شرایط خاصی چه از نظر جهانی و چه اوضاع داخلی صورت گرفت، شرایطی که نیاز به توضیح دارد: میدانیم که خدمت ارتجاع سیاه به امپریالیسم تنها منحصر به سرکوب و کشتار ملیتهای غیرفارس، نیروهای چپ و ملی و دیگر نیروهای ترقیخواه نبوده است؛ میدانیم که خدمت آن به امپریالیسم تنها منحصر به اشغال سفارت، گروگان گیری اعضای آن به مدت 444 روز و از این طریق حقانیت بخشیدن به ورود نیروهای نظامی آمریکا به منطقه خلیج و معرفی دولت آمریکا به عنوان دولتی مظلوم و قربانی "توحش ملتی ریشو، گروگان گیر و تروریست" و سیاه کردن چهره ی انقلاب از این رهگذر نبوده است؛ میدانیم که خدمت آن به امپریالیسم منحصر به معامله پنهانی با سازمان سیا و موساد برای گرفتن اسلحه آمریکایی از اسرائیل و به راه انداختن و ادامه ی جنگی 8 ساله و نابودگر که دقیقاً در راستای اهداف درازمدت آمریکا و اسرائیل در منطقه بود، نبوده است؛ میدانیم که خدمت آن به امپریالیسم فقط منحصر به همکاری با موساد و تأسیس حماس برای ضربه زدن به سازمان آزادیبخش فلسطین (PLO) در جهت اهداف صهیونیستها در منطقه هم نبوده است. بزرگترین خدمت حکومت خمینی به امپریالیسم شاید، شعارهای دائم و پیاپی "مرگ بر امپریالیسم" و "مرگ بر آمریکا" ی آن بوده است، شعارهایی که فقط پرده ی استتاری بر روابط پنهانی سران اصلی جمهوری اسلامی با دولتهای آمریکا و انگلیس و وسیله ای برای فریب دادن توده های مردم ایران و بخشی از مردم زیر ستم و عقب مانده ی جهان بود.

در ابتدای انقلاب، این شعارها نه تنها بخش وسیعی از مردم را فریب داد بلکه بخش بزرگی از چپ وابسته و عقب مانده را هم به دنبال خود کشاند. توده های مردم اما، به تدریج به جنبه های ریاکارانه و فریبکارانه این شعارها پی بردند. منتها تدریجاً که چهره ی خونخوار رژیم آشکارتر شد و به همراه آن نعره های "مرگ بر آمریکا" در روزهای جمعه هر هفته گوش خراش تر شد، بخشهایی از مردم به این نتیجه رسیدند که این "امپریالیسم" و این "آمریکا" که ملاحسنی ها و مصباح یزدی ها این همه مرگ آن را از خدا میخواهند، نکند چیزی دلپذیر و خوب باشد. خمینی در واقع شعار "مرگ بر آمریکا" را به مائده ای آسمانی برای دولت آمریکا و هیئت حاکمه اش بدل کرد.

در این میان البته، اگر از یکسو نعره های ملاحسنی در مسجد به هوا تنوره میکشید، از سوی دیگر خلق الله در خلوت منزل مشغول تماشای فیلم Baywatch و روشنفکران در کتاب خانه ها مشغول خواندن کتابهای بیرون از شمار نظریه پردازان همان "امپریالیسم" و همان "آمریکا" یعنی تئوریسین های نئولیبرال و طرفدار سرسخت "جهان گستری سرمایه" (Globalization)، مزایای پیوستن به "سازمان تجارت جهانی"، نقش نجات بخش "بانک جهانی" و "صندوق بین المللی پول" و "نقش معجز آسای" بازار آزاد" و خصوصی سازی بودند.

در چنین جوی بود که ترجمه کتاب "موج سوم" الوین تافلر به چاپ سیزدهم رسید؛ نظریه "پایان ایدئولوژی" و "ظهور جامعه پساصنعتی" دانیل بل نقل محافل روشنفکری ایران شد؛ مقاله "جدال تمدنها" ی ساموئل هانتینگتن بلافاصله در مجلات ایران چاپ و مورد گسترده ترین تحلیل ها قرار گرفت؛ نیچه بر کرسی افتخار نشانداده شد و "پست مدرنیسم" ایدئولوژی روز گردید.

افکار و عقاید اکبر گنجی در چنین فضا و چنین حال و هوایی شکل گرفت و در چنین شرایطی بود که او سردبیر مجله "راه نو" شد و صفحات مجله اش را در اختیار نظریه پردازان وطنی این دیدگاه ها گذاشت.

البته نباید فراموش کرد که همه ی این رویدادها در دهه ی 1990 اتفاق افتاد؛ دهه ای که اقتصاد آمریکا "شکوفه" بود و دولت کلینتون سیاست خود را - برخلاف جمهوریخواهان - نه بر مبنای سیطره نظامی و جنگ افروزی بلکه برپایه گسترش نفوذ اقتصادی آمریکا و باز کردن دروازه های بخشهای هر چه بزرگتری از جهان به روی انحصارات و سرمایه های آمریکایی گذاشته بود و تأکیدش در درجه اول بر سیطره اقتصادی بر جهان و نه سیطره نظامی بود؛ دهه ای که جهان به "دهکده کوچکی" بدل شده بود که در آن، به تصور توماس فریدمن دهقان بنگلادشی قرار بود از طریق گرفتن کامپیوتری "وامهای خرد" از بانکی در پاریس ثروتمند شود و رهگذر کلمبیائی بنا بود از طریق Palm pilot بغلی اش کوکاکولای با طعم و رنگ دلخواهش را سفارش دهد؛ دهه ای که صبحت از "انتخابات آزاد" و "ظهور دمکراسی های نوپا" فضایی جهان را پر کرده بود و تئوریهای "پایان تاریخ" و پیروزی ابدی

لیبرال - دموکراسی پس از "خاکسپاری کمونیسم"، بخش وسیعی از قشر مغز بخش وسیعتری از روشنفکران "جهان اول" و "جهان سوم" را اشغال کرده بود؛ دهه ای که در آن مفهوم "بازار آزاد" و "دموکراسی" به عنوان دو پدیده همزاد و مکمل یکدیگر به عنوان وحی منزل پذیرفته شده بود و هر آن کس که این ایده را به چالش می‌گرفت یا تبدیل به یک دایناسور میشد و یا در موزه های آثار عتیقه جای می‌گرفت.

و این عقاید خروار خروار به ایران وارد میشد و اکبر گنجی با حرص و ولع آنها را بلع و هضم میکرد. اما این تنها یک جانب قضیه بود. سویی دیگر قضیه، که این نوع غذای فکری را لذیذتر و هضم آن را آسان تر میکرد این بود که تمام این وقایع زمانی صورت می‌گرفت که شوروی تازه از هم فروپاشیده و گولاگ آن بر همگان آشکار شده بود.

حال اگر همه ی این رویدادها را با این واقعیت که بخش تعیین کننده چپ ایران، آن گولاگ را "سرزمین سوسیالیسم" خوانده و خود نیز به عنوان "سوسیالیست" از رژیم خونخوار دفاع فعال کرده بود رویهم بگذاریم آنگاه میتوانیم از خود بپرسیم که آیا در چنین شرایطی اکبر گنجی حق ندارد "سوسیالیسم" را با حکومت خمینی و توتالیتریزم اینهمان و یکسان دانسته و "لیبرال دموکراسی" را ایده آل نهایی بشریت و پیروزی آن بر "سوسیالیسم" را "پایان تاریخ" به حساب آورد؟ آیا حق ندارد مسحور ایدئولوژی نژادپرستانه "فلسفه تاریخ" هگل شود و نظرات راست ترین تئوریسین های محافظه کار و نئولیبرال را با جان و دل بپذیرا شود و همه ی اینها را "غیر ایدئولوژیک" یعنی عین حقیقت بداند؟ اکبر گنجی در فصل چهارم "مانیفست جمهوریخواهی" خود دقیقاً چنین میکند.

بررسی تمام نظرات نئولیبرال اکبر گنجی در فصل چهارم جزوه "مانیفست جمهوریخواهی" البته نیاز به فضا و فرصتی بیشتر دارد. در اینجا اما کوشش خواهیم کرد برخی نکات اصلی این بخش از نوشته اش را مورد بررسی قرار دهیم.

اکبر گنجی با پذیرش کامل نظریه ی فردریک فن هایک و میلتون فریدمن، یعنی دو نظریه پرداز اصلی نئولیبرال مینویسد:

"اقتصاد بازار موجد چندگانگی در قدرت، ثروت و منافع میشود که اینها جای تنوع و رقابت در سیاست را محکم میکنند و مانع از انحصارگرایی در قدرت و منافع میگردند. اقتصاد مدرن مبتنی بر بازار احساسی از خودمختاری و استقلال شخصی را پدید میآورد که ارزش دموکراتیک بنیادینی است. رقابت اقتصادی مشوق سالمی میباشد برای نوآوری و تفکر انعطاف پذیر که سدی است در برابر یکنواختی و همرنگ جماعت شدن تحت دولت توتالیتار".

نقد گنجی از "دولت توتالیتار" از هر نوع آن نقدی کاملاً بجاست. در مورد "اقتصاد بازار" اما، او نه در واقعیات جهان خاکی امروز بلکه در عالم تخیل و یا در فضایی اواسط قرن 19 آمریکا و انگلیس سیر و سیاحت میکند؛ فضایی که میلتون فریدمن هنوز در سن 90 سالگی مشغول حقنه کردن آن در گلوئی دانشجویان دانشگاه شیکاگو است.

واقعیت جهان کنونی اما این است که مالکیت و کنترل وسایل تولید در دست اقلیتی کوچک در بالا متمرکز است و اکثریت قاطع مردم، تنها مالک نیروی کار خود هستند که آن را هم ناچارند برای امرار معاش و ترس از گرسنگی به ارزان ترین قیمت - تازه اگر با وجود یک میلیارد بیکار در سطح جهانی خریداری داشته باشد - به آن اقلیت کوچک بفروشند. در این رابطه به نظر میرسد که دست اندرکاران مجله اکونومیست لندن، راجع به اوضاع اقتصاد جهانی از اکبر گنجی اطلاع بیشتری داشته باشند. در این مجله میخوانیم:

"دبیران مجله اکونومیست با یک حساب سرانگشتی نشان میدهند که هم اکنون 300 انحصار جهانی 25% از 20 تریلیون دلار کل سهام دارایی های تولیدی (Productive assets) جهان را زیر کنترل خود دارند" (مجله اکونومیست 27 مارس 1993 صفحه 5)

این انحصارات با داشتن چنین قدرت سهمگینی در برابر دولتهای ناتوان کنونی، توانایی تعیین بسیاری از تصمیمات حیاتی سیاسی در سراسر جهان را دارند. این مجله سپس مسئله را به طور دقیق تری شکافته و مینویسد:

"در جهان اقتصادی شرکت های انحصاری، اقلیتی از سهامداران بزرگ میتوانند کنترل تصمیم گیریهای این انحصارات را در دست داشته باشند." (همانجا)

ریچارد بارنت و جان کاوانا دو نفر از نظریه پردازان لیبرال در همین راستا مینویسند:

"نظم جهانی کنونی و آینده نزدیک توسط چند صد شرکت انحصاری غول آسا که بیشتر آنها بزرگتر از چند کشور مستقل هستند رهبری میشود. اقتصاد شرکت اتومبیل سازی فورد بزرگتر از مجموع اقتصاد عربستان سعودی و نروژ است. فروش سالانه شرکت فیلیپ موریس از تولید ناخالص ملی زلاندنو بیشتر است."

(Richard Barnett, John Cavanaugh: "The Global Dreams" Simon and Schuster 1994-p14)

این آمار تازه مربوط به حدود 10 سال پیش است. تمرکز و تراکم سرمایه در سالهای دهه 1990 چنان ابعاد سرسام آوری به خود گرفت که در تاریخ سرمایه داری غرب کم سابقه بوده است. در صفحه اول نیویورک تایمز 19 ژانویه 1998 در مقاله پراهمیتی زیر عنوان "موج ادغام ها چهره سرمایه داری آمریکا را عوض میکند" میخوانیم:

"از زمان آغاز موج ادغام های صنعتی که انحصارات عظیم نفت، اتومبیل سازی و فولادسازی را در سالهای نخست قرن بیستم به وجود آورد تاکنون، سرمایه داری آمریکا موج ادغام هایی به عظمت سالهای اخیر به خود ندیده است. سال گذشته (1997) به تنهایی مجموع ادغام های صورت گرفته در شرکتهای آمریکایی یک تریلیون دلار بوده است و عملاً تمام رشته های صنعتی آمریکا را در بر گرفته است. از شرکتهای وسایل ارتباطی راه دور گرفته تا بانک ها، از صنایع هواپیمایی گرفته تا حسابداری. عظمت این ادغام ها با این واقعیت آشکار میشود که ارزش آنها به دلار در سال 1997، 50% بیش از 1996 بوده است. خود سال 1996 از نظر ادغام و بلعیده شدن شرکتهای توسط یکدیگر در تاریخ آمریکا بی نظیر بوده است."

جدولی که نیویورک تایمز در همین شماره چاپ کرده نشان میدهد که ارزش دلاری کل ادغام ها در 7 سال اول دهه ی 1990، 3 تریلیون دلار و در دهه 1980 قدری کمتر از آن بوده است. خبرنگار اقتصادی نیویورک تایمز در دنباله مقاله خود مطلبی را مطرح میکند که در رابطه با بحث اکبر گنجی درباره "رقابت" اهمیت ویژه ای پیدا میکند. او مینویسد:

"در نتیجه ی این رویدادها بسیاری از صنایع به صورت شرکتهای عظیم تر با شماری کوچکتر درمیآیند که هر یک سهم بزرگتری از بازار را نصیب خود میکند." (همانجا)

یکی از اهداف بنیانی ادغام شرکتهای و بلعیدن یکدیگر، گرفتن سهم بزرگتری از بازار در یک رشته تولیدی یا تولیدات پر شمار است. هدف نهایی انحصارات اما، یا تسلط کامل بر بازار یک رشته از تولیدات (Monopoly) و یا رساندن انحصار به درجه ای است که بتوان بازار را میان چند شرکت غول آسا تقسیم کرد (Oligopoly) که در آن صورت به طور معمول، یک شرکت رهبری کننده وجود دارد که نه تنها خطوط کلی قیمتها بلکه تقسیم بازارها و تقسیم منابع خام اولیه در سطح جهانی را نیز تعیین میکند. در چنین شرایطی رابطه میان این انحصارات نه به صورت رقابت آزاد بلکه از طریق موازنه قدرت تعیین میشود. و در آن صورت به قول ویلیام گریدر یکی از ناظرین سرشناس وال استریت:

"انحصارات بزرگ به دلیل ماهیت شان نمیتوانند چون یک سازمان دموکراتیک عمل کنند. اما با این وجود همین شرکتهای هستند که در سالهای اخیر صحنه خالی شده در امور سیاسی از سوی مردم را چه در احزاب و چه نهادهای دیگر پر کرده اند... نقش سرمایه های خصوصی در مبارزات انتخاباتی به صورت کمکه های مالی انحصارات به احزاب نقشی به غایت مهم و تعیین کننده شده است."

(William Greider: "Who Will Tell The People" Simon and Schuster 1992)

ریچارد بارنت و جان کاوانا در دنباله بحث خود پیرامون قدرت انحصارات مینویسد:

"هر دو حزب موجود در آمریکا آنچنان به کمک های مالی شرکتهای بزرگ وابسته اند که به هیچ رو حاضر به مخالفت با منافع آنان نخواهند بود. طبق برآورد رابرت رایش (وزیر کار پیشین آمریکا) این شرکتهای 12000 وکیل مدافع، 4200 موسسه دلالی و واسطگی (Lobbying) و 9300 متخصص تبلیغاتی و روابط عمومی در اختیار دارند." (همانجا)

کسی که شاهد و ناظر انتخابات ریاست جمهوری آمریکا در چند دوره اخیر بوده است برای پی بردن به ماهیت چنین نمایشات انتخاباتی (عملکرد "دمکراسی") نیازی به چنین نقل قولها و آمارهایی ندارد. مخارج انتخابات 1992 ریاست جمهوری آمریکا 2 میلیارد دلار و انتخابات سال 2000، 3 میلیارد دلار برآورد شده است. تو خود حدیث مفصل بخوان از این مجمل. و این واقعیات قلب بحث اکبر گنجی درباره "آزادی و دمکراسی" در نظام های لیبرال دموکراسی غرب را نشانه میگیرد. و این ها همه تازه پیش از ورود کابینه جنگی بوش به کاخ سفید در سال 2001 است که دارد قانون اساسی آمریکا و منشور سازمان ملل را زیر چکمه هایش لگدمال میکند.

بی جهت نیست که شمار شرکت کنندگان در انتخابات آمریکا در چند دهه اخیر تقریباً به طور بی وقفه ای رو به کاهش داشته است، به طوری که در انتخابات ریاست جمهوری که در سالهای دهه ی 1960 نزدیک به 60% از شهروندان آمریکایی واجد شرایط رای دادن شرکت میکردند، اکنون به حدود 50% رسیده است. بدین سان بیش از نیمی از مردم آمریکا

اصولا از گردونه دخالت در سرنوشت سياسي خود كنار كشيده اند (يا به عبارت صحيح تر كنار گذاشته شده اند). از آن پر اهميت تر آنكه در انتخابات دور اول و ميان دوره اي، كه از بسياري جهات حتي پراهميت تر از انتخابات رياست جمهوري است - چرا كه قضات دادگستري، شهرداران، استانداران، شماري از اعضاي كنگره و بسياري ديگر از مسئولين امور محلي، شهري، و ايالتي يعني مسئوليني كه با زندگي روزمره مردم سروكار دارند انتخاب ميشوند - درصد شركت كنندگان از 10 تا 30 درصد تجاوز نميكنند. به طور مثال آخرين آمار نيويورك تايمز كه پس از انتخابات دور اول ميان دوره اي امسال انتشار يافت نشان ميدهد كه شمار شركت كنندگان در سال 1965 نزديك به 35% بوده است در حالي كه امسال بيش از 17% از واجدين شرايط راي دادن در انتخابات شركت نكردند! (نيويورك تايمز 28 سپتامبر 2002 صفحه A14)

و طبيعيآ اين 17% از چه كساني تشكيل ميشوند؟ قدر مسلم آن است كه اكثريت بزرگ اين شمار كوچك، از ميان طبقات زحمتكش يعني اكثريت جامعه نيست. در مورد دليل عدم شركت مردم آمريكا در انتخابات مطالعات وسيعي شده است. آمارگران معروف چي لوي هريس و موسسه گالوپ بر اين عقیده اند كه مردم به اين نتيجه رسيده اند كه شركت كردن يا نكردن آنها چندان تاثيري در گردش كار امور جامعه ندارد. چرا؟ چون كانديداهي در درجه اول توسط ماشين حزبي يكي از دو حزب جمهوريخواه يا دموكرات تعيين ميشود - ماشيني كه اكثريت عظيم مردم آمريكا اصولا در آن شركتي ندارند. در ثاني صرف ورود در مسابقه انتخاباتي نياز به ميليونها دلار مخارج تبليغاتي دارد - و در مورد كانديداي رياست جمهوري صدها ميليون دلار. توده هاي كارگر و زحمتكش آمريكا به هيچ رو توان پرداخت چنين پول هنگفتي را ندارند. در حالي كه انحصارات، ميلياردها دلار بودجه صرفا براي پرداخت به چنين كانديداهي و اعمال نفوذ بر آنها تخصيص ميدهند.

شواهد بالا را از آن جهت آوردم تا نشان داده شود كه گرچه اكبر گنجي با ساده انگاري فكر ميكند كه: "در جمهوري ليبرال - دموكراسي خودمختاري انساني و خودآفريني براي جمهوري مدرن بسيار مهم است" و بر اين تصور است كه چون "دمكراسي امري نومراتب است" بنابر اين دائم در حال گسترش است (دادن حق راي به زنان بعد از جنگ اول و به آمريكاييان افريقايي تبار در اواسط دهه ي 1960) اما فراموش ميكند كه پا به پاي اين گسترش حق راي دادن - و حتي سريعتر از آن - تمرکز و تراكم سرمايه به وجود ميآيد و بدین سان نه تنها اهميهاي اقتصادي بلكه از طريق آن، اهميهاي سياسي، نظامي، امنيتي و فرهنگي توسط اقليتي هر چه كوچكتر زير كنترول گرفته ميشود. از همه ي اينها مهمتر دستگاههاي ارتباط جمعي و فكري سازي است - از راديوها و شبكه هاي تلويزيوني گرفته تا روزنامه ها و مجله ها، تا كتابهاي دبستاني و دبيرستاني و هيئت امناي دانشگاهها و مراكز آموزشي - كه زير كنترول شمار هرچه كوچكتر از ثروتمندترين و پرنفوذ ترين افراد، خانواده ها و انحصارات متمرکز ميگردد. به طور مثال در 10 سال گذشته دستگاههاي ارتباط جمعي اصلي و تعيين كننده آمريكا توسط تعداد انگشت شماري انحصار غول آسا (جنرال الكتريك، وستينگهاوس، ا. ا. ال تايم وارنر، والت ديسني و امپراتوري روبرت مرداخ) خريده شده و در دست آنها متمرکز گرديده است و اين مسئله باز هم به قلب بحث اكبر گنجي يعني مسئله رابطه ي برابري و آزادي برميگردد، مطلبي كه لازم است قدري شكافته شود.

از نظر گنجي "تنها راه جلوگيري از خودكامگي، اعتقاد و التزام به حقوق و آزاديهاي فردي انسان است" تا اينجا بحث بسيار جالب و انساني به نظر ميرسد. اما هر چه در مورد مفهوم آزادي كه گنجي به دنبالش ميگردد كندوكاو بيشتر كنيم مسئله گل آلودتر ميشود. او با نقل قولي از كتاب "در جستجوي ناتمام" كارل پوپر مبني بر اينكه "اگر پيوند سوسياليسم و آزادي فردي ممكن بود هنوز هم سوسياليسم بودم . . . زمان لازم بود تا من دريابم كه آنچه ميخواستم رويابي زيبايي بيش نيست و آزادي مهمتر از تساوي است و هر نوع كوششي جهت استقرار تساوي، آزادي را به خطر ميافكند. . . به قرار ميخواهد از زبان كارل پوپر با يك تير دو نشان را بزنند. يكي حمله به سوسياليسم (از زبان يك دشمن قسم خورده سوسياليسم)، دوم، زير سؤال بردن عدالت اجتماعي (تساوي) به بهانه ي دفاع از آزادي ادعائي كارل پوپر.

و چرا گنجي در اين دام ميافتد و همه آرزوهاي خود براي رسيدن به آزادي و دموكراسي را با اين كار زير سؤال ميبرد؟ چون اولا تعريف مسخ شده و دروغين كارل پوپر از سوسياليسم (به معنای: توزيع ثروت) را ميپذيرد (كه نشان دهنده بي خبري او از تئوري سوسياليسم است) و ثانيا متوجه نيست كه منظور كارل پوپر از آزادي نه آزادي انسان بلكه آزادي سرمايه، آزادي رقابت سرمايه داري، بازار آزاد، و آزادي براي خريد كالاهاي بي شمار و انتخاب نامحدود كالاهي (Freedom of choice) است. چرا كه اگر منظور او از آزادي به

راستي آزادي در حق تعيين سر نوشت انسان و آزادي حق تعيين سر نوشت ملل مي بود، نمونه و نماد "جامعه باز" کارل پوپر و نظام مورد پرستش او يعني نظام حاکم بر آمريکا، لاقول در 50 سال اخير - و بويژه در سالهاي اخير - قهارترين لگدمال کننده ي اين نوع آزادي بوده است. آزادي به مفهوم کارل پوپر ي آن، آزادي سرمايه براي به زير سلطه کشيدن نيروي کار، آزادي سرمايه در تجاوز به حريم فرهنگ ها و کشورهاي ديگر، آزادي سرمايه در لگدمال کردن حق حاکميت کشورها و آزادي سرمايه در به بردگي کشاندن ميلياردها انسان براي فربه کردن اقليتي کوچک در سطح جهاني است. و درست در همين راستا اکبر گنجي مینويسد: "نظام سياسي مطلوب، براي تحقق بخشيدن به حقوق، آزادي ها و کرامت فردي انسان ها شکل ميگيرد و نه به منظور تحقق بخشيدن به اراده جمعي آنها." و معنای این جمله چیست و چرا او میان آزادي و کرامت فردي انسانها و تحقق بخشيدن به اراده جمعي آنها تضاد مي بيند و اولويت را به "آزادي و کرامت انسانها" ميدهد؟ چون از نظر کارل پوپر، اين آزادي فردي يک اقليت سرمايه دار است که بر خواست و اراده جمعي اکثريت جامعه (کارگران و زحمتکشان) ارجحيت و اولويت دارد. در جامعه سرمايه داري آزادي فردي امکان ندارد با تحقق بخشيدن به اراده جمعي توده هاي مردم تضاد پيدا نکند. در حالي که هدف سوسياليسم - دقيقا برخلاف برداشت گنجي - نه "توزيع ثروت" بلکه سازگار ساختن و هماهنگ سازي آزادي و کرامت فردي انسان با تحقق بخشيدن به اراده جمعي جامعه است.

هدف سوسياليسم از میان بردن تضاد میان منافع فرد و منافع کلي جامعه است. پيشنهاده اکبر گنجي براي حل مسائل بسيار مشکل اقتصادي ايران نيز در راستاي همين شيوه تفکر نئوليبرالهاي دست راستي چون فن هايک و ميلتون فريدمن قرار دارد و از اين رو او نه تنها خواهان "آزادسازي اقتصادي به معنای برداشتن موانعي است که دولت در مسير فعاليتهاي آزادانه بخش خصوصي ايجاد کرده است" بلکه باز کردن دروازه هاي کشور به روي سرمايه هاي خارجي، خصوصي سازي تمام منابع زيرزميني و روزميني کشور و چوب حراج زدن به "کليه ي صنايع بزرگ، صنايع مادر، معادن بزرگ، بانکداري، بیمه، تامین نيرو، سدهاي بزرگ و شبکه هاي آب رسانی، راديو و تلويزيون، پست و تلگراف و تلفن، هواپيمايي، کشتيراني، راه و راه آهن و مانند اينها" است. و نه تنها آن بلکه او خواهان "حذف قانون کار" و از میان برداشتن "تامين اجتماعي اجباري دولتي" است.

در واقع او با پيرو ي از راست ترين نظريه پردازان بانک جهاني و صندوق بين المللي پول، نه تنها نسخه اي براي اقتصاد ايران ميپيچد که بي ترديد باعث مرگ مريض ميشود بلکه خواسته يا ناخواسته دشمني خود را با طبقه کارگر ايران هم نشان ميدهد. آشکار است که او فرصت دنبال کردن تجربه و پياده کردن چنين سياستهايي را در روسيه، اندونزي، تايلند، ترکيه، آرژانتين، برزيل، اوروگوئه، پاراگوئه، مکزيک، کل آمريکاي مرکزي و کل آفريقا نداشته است. اگر چنين فرصتي داشت نگاه متوجه ميشد که حتي سرسخت ترين طرفداران 10 سال پيش چنين سياستهايي به شکست آنها اذعان کرده و به دليل مخالفت شديدشان با اين برنامه ها يا کرسی استادي دانشگاه هاروارد را از دست داده اند (جفري ساکس) و يا از مقامات بالاي بانک جهاني کناره گيري کرده اند (آقاي ولفن سن).

اکبر گنجي در جاي ديگر با ساده لوحی عجيبی مینويسد: "طي دو دهه اخير کليه نهادهاي بين المللي و نهادهاي مدني قدرتمند در کشورهاي قدرتمند غربي از نهادهاي و انگاره هاي دموکراتيک حمايت کرده اند. لذا خطر کنترل خارجي ضد دموکراتيک تا حدود بسياري کاهش يافته است." معلوم نيست منظور او از "نهادهاي مدني قدرتمند در کشورهاي قدرتمند غربي" کدام است؟ و آيا اين "نهادهاي مدني" چگونه خطر کنترل خارجي ضد دموکراتيک را کاهش ميدهند؟ کدام يک از اين "نهادهاي مدني" قادر به جلوگيري از دولت آمريکا در صرف ميلياردها دلار براي تربيت کنترها در جهت ساقط کردن دولت منتخب نيکاراگوئه، حمله به پاناما و دستگيري رئيس جمهور آن، خرج 10 ميليارد دلار براي تربيت "مجاهدين" افغان و القاعده و طالبان براي ساقط کردن دولت افغانستان، تربيت هزاران شکنجه گر و تروريست براي دولتهاي فاشيستي گواتمالا، السالوادور، هندوراس، شيلي، آرژانتين، کلمبيا، بوليو ي و دهها کشور آفريقايي و دخالت نظامي براي تکه پاره کردن يوگسلاوي و برپايي صدها پاينگاه نظامي در بيش از هفتاد کشور جهان و بالاخره اعلام اين اصل از سوي رئيس جمهور آمريکا که "هر کشوري در هر نقطه از جهان بايد تصميم خود را بگيرد: يا با ما هستيد يا با تروريستها" بوده است؟ کدام يک از اين نهادهاي مدني و کدام قطعنامه سازمان ملل توانسته است جلوي جنايات اسرئيل در خاک فلسطين و جنگ جنايتکارانه و ضدانساني دولت آمريکا عليه مردم عراق را بگيرد؟ آيا همه ي اين فجايع که جلو چشمان ما روي ميدهد نشانه ي آن است که "خطر کنترل خارجي ضد دموکراتيک تا حدود بسياري کاهش يافته است؟" نوشتن چنين جمله اي توسط اکبر گنجي نه تنها مسخ و اقيت جهان کنوني است بلکه ميتواند در چشم

ملتی که از چهار سو توسط نیروهای نظامی آمریکا محاصره شده خاک بپاشد و آنها را برای دفاع از خود خلع سلاح کند.

شنیدن چنین آواهایی از انسان شجاع، دانا و شیفته دموکراسی به راستی نشانه یک تراژدی بزرگ است که نه تنها دامنگیر اوست بلکه در اثر فشار وحشتناک رژیم قرون وسطایی از یک سو و از دست دادن امید به اصلاح طلبان از سوی دیگر، گلوی بسیاری از مردم ایران را میفشارد. این بخش از مقاله را با برشمردن خدمات ارتجاع تباه حاکم به امپریالیسم آغاز کردم. حال در پایان مقاله نتیجه این خدمات را در هیئت این تراژدی میبینیم.

6- سخن پایانی

کشور ما در برهه‌ی تاریخی به غایت حساسی قرار گرفته است. ملت ایران پس از یک انقلاب عظیم به خاطر آزادی، استقلال و عدالت اجتماعی با دادن هزاران کشته و مجروح، آنچه نصیب اش شد حکومتی قرون وسطایی بود که ثمره‌ی حاکمیت 24 ساله اش چیزی جز جنگ، کشتار، قتل عام، شکنجه، تاریک اندیشی و کوشش در برگرداندن جامعه به قرون وسطا نبوده است.

برغم این واقعیات تلخ اما، توده‌های مردم با انعطاف، تحمل شدائد و هشیاری کم نظیری این عامل منفی و شکست را به عاملی مثبت برای انجام یک رنسانس فکری، یک خودآگاهی جمعی و سیاسی و یک انقلاب مداوم و عمق گیرنده بدل کردند، روندی که پس از مرگ خمینی - این حلقه‌ی اصلی زنجیر ارتجاع - هر روز ژرفا و گسترده بیشتری به خود گرفت. جنبش دوم خرداد یکی از نقاط عطف پراهمیت آن بود که توانست در مدت کوتاهی پس از آن یک حرکت فرهنگی بزرگ به راه اندازد، حرکتی که نه ارتجاع حاکم توان تحملش را داشت و نه رهبران "اصلاح طلب اش" توان رهبری درست آن را.

خود جنبش "اصلاحات" را اما، به هیچ رو نمیتوان جنبشی بی اهمیت یا بی فایده ارزیابی کرد. به عکس، تجربه عملی که از این جنبش به دست آمده این بود، که علیرغم شکستهایش، تجربه‌ی ارزنده‌ی برای توده‌های وسیع مردم بود، تجربه‌ی ای که طی آن با چشم خود و با تجربه ملموس خویش دریافته‌اند که: "در چارچوب قانون اساسی جمهوری اسلامی و نظام مبتنی بر آن، امکان تاسیس نظامی دموکراتیک وجود ندارد" و بنابراین "تاسیس نظام دموکراتیک منوط به تغییر قانون اساسی است."

فصل اول و دوم "مانیفست جمهوری خواهی" اکبر گنجی چکیده‌ی این تجربه و نشانگر خواست مردم در لحظه‌ی کنونی است، چرا که در این لحظه‌ی تاریخی گفتمان اصلی در جامعه ایران تضاد میان "مدرنیته" و رژیم "پیش مدرن" حاکم، مبارزه میان دموکراسی و استبداد یا به طور خلاصه جنگ میان اکثریت عظیم مردم خواهان پیشرفت، رفاه و آزادی و عدالت اجتماعی از یکسو و حاکمیت قرون وسطایی از سوی دیگر است. اکبر گنجی از سخنگویان عمده و پرنفوذ این مرحله از انقلاب است چرا که ساخته‌ی این شرایط است.

"مانیفست جمهوری خواهی" نشان دهنده آن است که نویسنده اش به همراه بخش بزرگی از جامعه، در حال پیشرفت و ارتقاء سطح فرهنگی - سیاسی خویش بوده است. این جنبش دموکراتیک و این رنسانس فکری و سکولار هم رویارو با دشمنان داخلی است - دستگاه ولایت، شورای نگهبان، مجمع تشخیص مصلحت نظام، دستگاه قضائیه و سرکوب نظامی و انتظامی، امامان جمعه و جماعت و در رأس همه آنها هیئت مؤتلفه و سرمایه‌های کلان تجاری - و هم از بیرون رویارو با محاصره نظامی امپریالیسم و خطر تجاوز آن است.

آنچه این انقلاب را عظمت میبخشد، آگاهی مردم و تصمیم آنها به پیشرفت است. آنچه آن را دچار ضعف میکند پراکندگی نیروهای ترقی خواه، نبود یک آلترناتیو توانا و نیروی رهبری کننده هوشمند و دانا، و در عوض وجود شمار زیادی عناصر خائن در خارج است که به خاطر منافع شخصی و گروهی شان حاضر به زانو زدن در برابر امپریالیسم و قبول سرسپردگی و نوکری آن هستند.

اما خطر بزرگتری که انقلاب را تهدید میکند - و در لابلای "مانیفست جمهوری خواهی" اکبر گنجی میتوان نشانه‌های آن را یافت - این است که اگر بخش وسیعی از جامعه ایران به دلیل سرخوردگی از رهبران جنبش اصلاحات از یکسو و شعارهای "ضدامپریالیستی" و "ضدآمریکایی" ارتجاع از سوی دیگر، به راستی به این نتیجه رسند که این "امپریالیسم" و این "آمریکا" که این همه مورد طعن و لعن ارتجاع است، ممکن است چیزی خوب و دلپذیر باشد، در آن صورت به تجاوز آمریکا به ایران تن درخواهد داد. در آن صورت البته نه از اکبر گنجی اثری خواهد ماند و نه از "مانیفست جمهوری خواهی" او بلکه جامعه دوباره به قبرستان بعد از 28 مرداد - و شاید بدتر از آن - بدل خواهد شد؛ قبرستانی که نه اکبر گنجی آن را لمس کرده است و نه نسل جوان تر از او.

اینها همه بی تردید موانعی سهمگین بر سر راه انقلاب بزرگ ایران و نجات آن از بختک رژیم حاکم کنونی است. آنچه تا به اکنون برای اکثریت بزرگ مردم ایران ثابت شده است، این است که مسائل بنیانی آنها در چارچوب قانون اساسی جمهوری اسلامی حل شدنی نیست. قدر مسلم این است که حل این معضل نیاز به مبارزه ای درازمدت، مداوم و پیگیر دارد، مبارزه ای که دامنه آن بی تردید فراتر از ایران و منطقه می‌رود و بستگی مستقیم با سرنوشت مردم منطقه و مبارزه بشریت - بویژه مردم آمریکا - علیه دولت جنگ افروز و کینه توز آمریکا دارد.

درست به این دلیل است که به تمام افراد و جریان‌های مرتجع و خودفروخته ای که دولت آمریکا را تشویق به حمله به عراق یا دیگر کشورهای منطقه می‌کنند باید هشدار داد که سرنوشت ملت ایران از سرنوشت ملت فلسطین، ملت عراق، ملت افغانستان و از آن فراتر از سرنوشت تمام ملت‌هایی که هم اکنون به بهانه ی "مبارزه با تروریسم" در معرض تجاوز نظامی آمریکا هستند، جدا نیست.

وظیفه ی بنیانی نیروهای ترقی خواه در این برهه ی تاریخی حساس، تشخیص درست خطرات سهمگینی است که بر سر راه انقلاب ایران وجود دارد، تعیین اولویت ها به طور دقیق برای مبارزه علیه این خطرات و بسیج وسیع ترین نیروها در جهت این مبارزه است. فصل اول و دوم "مانیفست جمهوری خواهی" اکبر گنجی که فریاد اکثریت مردم علیه ارتجاع حاکم، این مانع اصلی داخلی بر سر راه انقلاب است، از آن جهت باید مورد پشتیبانی نیروهای ترقی خواه قرار گیرد که می‌تواند وسیع ترین نیروها را در مقابله جدی با رژیم در جهت تغییر بنیانی قانون اساسی و باز کردن راه برای دستیابی به دموکراسی بسیج کند. این، عملی ترین راه حل مسئله ی داخل ایران در لحظه ی کنونی در جهت بسیج توده های مردم علیه ارتجاع و نیز برای مقابله با خطر بعدی یعنی تجاوز امپریالیستی خواهد بود.

در جریان شرکت در چنین جنبش عمومی مردم برای دستیابی به دموکراسی است که می‌توان به اکبر گنجی کمک کرد تا ماهیت لیبرال دموکراسی و "جامعه باز" کارل پوپر و عملکرد آن در قدرتمندترین پایگاهش یعنی آمریکا و حرکت خزنده اما بی امان آن به سوی فاشیسم و تهدید آن علیه دموکراسی واقعی و حق تعیین سرنوشت ملل و انسانها را درک کند و دریابد که سیاستهای نئولیبرال که او چنین به دفاع از آنها برمیخیزد اتفاقاً خطرناک ترین خصم دموکراسی و آزادی ای است که او صادقانه به دنبالش می‌گردد. در مسیر شرکت در مبارزه عمومی مردم برای دموکراسی است که میشود به اکبر گنجی یاری رساند تا با ادامه ی پیشرفت به جلو، از اعتقاد به دموکراسی فرمال (بورژوازی) گذر کرده و به ایده ی دموکراسی اصیل و بنیادین (سوسیالیستی) دست یابد.

و نیروهای چپ ساکن خارج اگر به راستی ظرفیتی بیش از عربده کشی علیه اکبر گنجی، عزت سحابی و مهرانگیز کار و برهم زدن مجالس سخنرانی این و آن داشته باشند، اگر توانی بیش از پیشانی سائیدن به درگاه کاخ سفید و حمایت از جنایات این دولت در افغانستان، عراق و فلسطین داشته باشند، و بتوانند خودخواهی های گروهی سازمانی و حزبی خود برای "کسب قدرت" را کنار گذاشته و در این جنبش شرکت کنند در آن صورت خواهند توانست در این مسیر نقشی پر ارزش پیدا کرده و برای ادامه انقلاب مداوم ایران جایی برای خویش کسب کنند. در غیر آن صورت مثل گذشته حرف هاشان چیزی بیش از "آوایی در وحش" نخواهد بود.